

ای مغزیه و در صدف سینه انسان که دیده بر تبه عقل تو نماید سخن تو عقلت اصل نم کرد و بدید نتیجه ایضاً بر تبه
کظم العین و تخریب عواقب قطع مروق باز از زویشکند به غصه جو بر لب بغیر این شود و به غصه فرو خوردنت از عادت
آخر کار تو ستایش شود نتیجه ایضاً منتهی اوله الا انزال آفة الرجال قطعه روزی پیش که هر نیک بدید مملکی از مخزن حکمت
آفت مروان بود اندر جهان به سفله جو بر بسند دولت رسد به نتیجه ایضاً و از من خفاک بخند قطعه دوست زن او دست
ما بان سلم به بر تو جو کس جو کس بوجها نمود تا شود اوبان برین خویش از لب شیرین تو شرمند فروید نتیجه ایضاً اوله
نیزال الرحمه بر باک طلبی رحمت روز کاره باو کن جان به ایشا را باو محبان صغیر میکند به رحمت خالق بخلاق نشان نتیجه ایضاً
رسول الموت الوکاد هر که شود واقف با کف عظیم چاره خود سازد از ان بیشتر دوست درین عالم فایده تمام را وقت
مرک ساند خبر به نتیجه ایضاً و ابوالدینا شمشیر بالیرا با قطعه شاه زل کشور نیامی چون کرده پاز شمشیر نیم و الم پیش
در ان امر مجال آید به شادین تا نتیجه باز هم نتیجه ایضاً منتهی زیاده ایضاً منتهی قطعه حساب دولت زیارت کثر
بر فرسکین صغیر و در زخا و در زخم در جهان به بعضی از انواع تواضع بود نتیجه ایضاً منتهی سیره المرزبانی من سرور پادشاه
و همه اعضا سپاه به ارسنه اظهار نمودم شاه به میشود از خصلت مردم بدید به آنچه کله به با نگاه به نتیجه ایضاً منتهی سوره
التواضع بر باه ای سگبر کسوسر مند به چید گوش به سهوه چند به جان من اندر و جهان میشود به نتیجه مردم تواضع
نتیجه ایضاً منتهی سلاح الصغیر الشکایه قطعه که تم کس کند بر صغیر به باو را چون بود بکلین نیزه و تیر و تیر با تو
برون غم پیش کسان است پس نتیجه ایضاً منتهی سلامت الا لسان حفظ اللسان قطعه که طبعی گوشه من امان که صفت
بسته دهن با بن شکر از خامو آراو گشت به بلبل کو باشد اندر نفس نتیجه ایضاً منتهی شکر الناس معتبره انما
خلق میازار و تبرس از خدا به نیکی خویش از طلبی جاودان به بدتر مردم بود اندر جهان به آنکه
تبرسند از مردم و مان به نتیجه ایضاً منتهی صدق المرزبان قطعه که بصدق دل و کفایت است به است قرین
روز شب از عام و خاص میشود اندر و جهان استکاره میشود از طمعت کذب خلاص به نتیجه ایضاً
سمت ایجا که متره قطعه صورت انسان چه با هم سیرت ساخته حق زمین آن خامو گشت به نذر زبانت
نهان عیب جوش رده نادان بهان خامو گشت به نتیجه ایضاً منتهی ضرب اللسان اوج من ضرب
السنان قطعه بر بدن از نیزه رسد زخم و در فیه دل شود آرزو به تیغ سخن به از الم و در

که برتن سده بود و دل افزون بود ای جان من بی نتیجه ایضاً من طلال خمره طالع عاده قطعه
هر که درین وادگانا پادار رشته امید و آمد دراز بر بل غمیده او شکلی باشد بدرازی و زنده
باز نتیجه ایضاً من عسر الامم مقدمه البسر قطعه کار چو دشوار شود عاقلان بی در پشیمانی خود بگرند
زاکه درین کشور ویر و وزک باشد و غم و در پی یکدیگر اند بی نتیجه ایضاً من فوت الحاحه اهرن
من خدایا ای غیر اهلها قطعه در گذر از حاجت اسان ترست بی کرب طلب افتد سوی با اهل آن
منبت مناسب تو ای طالبین بی کافنی ازین بروی خسان بی نتیجه منم فخرها اولی
من مخره مابله قطعه با سز و فضل بر کی مروی است بود اندر جهان بی صدره از آن
که مردم کنند بی نایب و اصل خود اندر جهان بی نتیجه ایضاً من فرغ السی بخیر اصله چون رنج
شاخ بود استود بی میده بدالبه از ان بن خمره با نظر عقل مرآت و هر حسن تا صندت
نکر نتیجه ایضاً من فرقه الاخوان خردت اجناس قطعه تا بجهان رسم عم انداختند بی خیر
فوان آخند بی دوری دیدار بر او بر آتش سوزنده دل ساختند بی نتیجه منم قول از خمر
عمانی اصله قطعه هر چه که در اصل بنی اومست بی دانس و ما و عیب نریز بیشک از ان
کسید های طالبین بی وقت کلم سخن او بر نتیجه منم کمال الجود الاعتذار منم قطعه عیبت کما لیسبت
جود عزیز که تو ندانی شنو از بوا حسن بی خون تو جود مروی احسان بی عذر ز تقصیر در ان از
نتیجه ایضاً منم لکل عم فرح و لکل داود و است قطعه من کسشن هر عزیز بی برک خوشی در پی هر خا
عم بی زاکه ازین حقه مینا دهند بی داروی درمان خور بر هر الم نتیجه ایضاً منم للمسویین راجه قطعه
بدن حاسد بدخواه خلق بی کوی طایفه نعمت حق از اول بی منبت کبی صحبت و آسایشی بی زاکه عمیم
اند خدا را نوال بی نتیجه ایضاً منم لکل عداوه منصلحه الا عداوه المحسوه قطعه صلح هر دشمنی مدان
از بجز دشمنی حاسدان بی دشمنی شان عطا حدت بیوان نشود منع کبی در جهان نتیجه منم لب
و جب قطعه نرم شوایی دست بقتار خویش بی تا بتو آفاق شود دوستدار بی در سخن سخت گنی
پیشینه بی خلق تو ناید و آری بی نتیجه ایضاً منم ماندم من سکت قطعه پیشه کمن که شده حاکم بی دره

و این پشیمان نشد بر زبان بر زبان از خویش بهیچک و اظهار خلقان نشد به نتیجه ایستد مجلس العلوم
 آنچه قطعه هر که می ازیم و انس چشید به محبت بهال کجی بهشت از آنکه درین زمینا گفته اند به مجلس علم است
 مقام بهشت میخایمانه من که کلامه کثر ملامه قطعه کاومی کاده بسیار که به میر طاعت شده باران بر رویه
 تو سوز غلامت با به زیر فلک کم سخن ساز خونیچه ایضامنه وضع الاحسان و غیره مصلحت طلم و طلم و تو یکی تو
 با کس به کوشده لائق آن از خدا به را که باران بچمن کل و در زهر شود و درین اثرها به نتیجه ایضامنه
 و فلک من به یو یک قطعه چون توشه ز خلاق زبان به می شمر از جمله احسان نشان به بهت بهار به
 شکر با بود دست به هر که بسعد و شمنت اندر جهان به نتیجه ایضامنه و انیا که من تعافل غمک قطعه بهشت موافق
 بتو دروسی به بر تو کس که نشد خود و بگیرد و آنکه شد از هر سخت کینه چمن به شمع محبت میان ده که غیر نتیجه ایضامنه
 معتمد المومنینه قطعه و غیره نیت چو را به آهسته صوت انسان بگو ساختند به بر سر بار جهان در ایستاد بهت او
 نتیجه ایضامنه ملک کهر یس و لا اعلم قطعه هر که مراد بر امواج حرص رفت بگرداب بلاکت و در به دور و است
 نمیدانند به عرف بدریاشد و غافل از او به نتیجه ایضامنه بهاسن نصیحه العبد قطعه کن نیک و شمن ایستد
 بر خور و چکس از شاخ بید به است چو در اصل کلیم سیاه به می نشود از کف صابون سفید به نتیجه ایضامنه باز
 انخاف او اول ما خانه خاطر رسان بکسین شو و قطعه را بچه که ز می رسید بان به محو شود ترس استقل
 زول که چه بچک است ترا خوف بان به نتیجه ایضامنه عمل النمام الساعة فتنه شهر قطع ما با بد و سحر بجز
 نیافت به زود خدایم حرمی به فتنه با از کسی سخا به آنچه سخن چمن کند اندر می به نتیجه ایضامنه المعنی
 العبرة و طینه و الفقر فی الوطن عزیزه قطعه بهت غنی را وطن اندر سفره و در دولت که به بهت با از لیک
 غیر از ره در یاد به در وطن خویش غریب و خوار به جمله و در ذکر رساله و انام آن که که اختتام
 بین ساله و انجام این مقاله مثل فاتحه و آغاز آن چنین وقت باریک نه تمام یک که نفسی جمعیت به
 بیکر ما و حال نمیداننا امید بر امید میخند و در مطاب بطن مد عالم صوت می بند و در اول شاد
 بلع از اول نشاید نیست به شنیده هم دل شاد و دل نمیدانم به که این غیب لغت فارسی است
 به من چون و این با و درام نشنیدم کسی که بکلام دل خود کس نه باشد نفسی و در ذک است که درین اثر

کج مینویس که هر قوه رسم و عادت است مقصد حقیقی نگاشته در جلا محبت پندار تا بگوید زورفته اند و سر بر
 انصاف که رکن اعظم و بنیاد است مطلق از دست داده از لغت انصاف است باطن آرامی جویش زنده است به تعلقات مانده
 که در تمام سوره با اینان لبالب عقابسته اند و حکیم و حکا که سبب امر از نفسها ایشان باشد در جابجا و جابجا
 میدهند چه سده و هر لحظه از شاهه و ضایع و کاربان شکوف بر روی کشیدند و هر خط از لحاظ طواری عالم بود به حیرت و زلف
 سوره نماید و هر امری از او عبور و مرور کند و هر دو میدانیان که در میان جوی و حیرت و تالیف این سوره بر آمد
 و تفسیر نفس و دست نه شهرت و رواج چه میداند که جمعی گران جان سبک و بلند و از انصاف لبالی و جویسویان
 عیب و دو بویستار تا به خود که ستایش خود و کمترین و بگری شاعر است مشهور همه عادت از فصل لایه و از
 خایند و همه هیچ که تبار چه در کبر همه خدا یانند به هر کجی روضه و در خویش به نفس و زود که یانند
 چستایش کنم که روی با که همه عشقین ستایانند به هم نشناختند و بد گوهر هر گاه بر نصیای ارباب فضل و کمال که
 کلام ایشان کلمات عدوت و ظاهر باطن ایشان ایات میناست تا آنکه خود سلو میان چندان ابدان
 بد استند و سخن سخن بشهره سازند و در مجهولان معرکه کرد و در اعتباران هم سازند با حساب نظری
 خود را به عیسی آن کشت بقصدین چند به قلم و میکند از دور بر هر نقطه گفته میگردد و بقوت آن بطلان هر نفس
 در هر نظر انشت عیب بند کاه از ضمیر و بر معجز نیزند و کاه از مبتدا و خبر سخن میبایند تا در عوام بدستور و هر سده
 شمره شوند چنانکه دل سوخته کوید فنوی ای بعظمت شهره بد است که چه مدار خبر از شاعر و در نظر عام مان
 سکوته ذات بگویند که در این شوره به خانه کذک کعب است از نخت بر سطر مهیده لفظ درست به گاه نون
 الف بد کشتی به گاه به بیستی قلم و کشتی به لفظ نه سجا و نه بنا به بهرزه کنی صفحه سر سبیه به چند خط خط و ف
 بیم مدار و کما حق به شرم مدار تو ازین پیش و من به زین باطل قدم سبی کنش پس گفته این سجدان که الف را
 از کنگ باز نشاند عجز و رالایستی صر کرد و از کتا معلوم هر آنده خسته خواند استندان انشی اموضه در طریق سخن
 نصیبه از و نه از سخن مبنی سلیقه ارعاع که اصحا آن نماز سببا با را تا یانند معرست و از او صا که اربابان ترحیم
 نرا و از بد بر سر دفتر گناه کاران سر خیل اهل عصیان کترین آدم و بهترین اهل عالم که هیچ کی نوع انسان جز
 ذوق نیست و زود و از او ادراک اولان تقدم نبل انشا از جونا و این یازند اگر تک باشد با و در کبر

